

رنالیسم انتقادی چیست؟



نویسنده:

روی باسکار

برگردان:

مانیا بهروزی

شهریور ۱۳۹۷

کارگاه دیالکتیک

یادداشت مترجم: شاید با اندکی خوشبینی بتوان گفت اکنون نام روی باسکار و نظریه‌ی فلسفی‌ای که پی‌ریزی کرد (رئالیسم انتقادی) دست کم برای بخشی از فضای فکری جامعه‌ی ما چندان غریب و بیگانه نیست¹. هرچند هنوز راه درازی تا ترجمه‌ی آثار کلیدی باسکار² و به‌ویژه کاربست خلاقانه‌ی رهیافت فلسفی او برای مواجهات نقادانه با نظریه‌های اجتماعی و فلسفی رایج باقی‌ست. باسکار فلسفه‌ی علم خود را مقابله‌ای انتقادی با ایدئولوژی‌های مسلط در خصوص علم معرفی می‌کند، یا همچون آلترناتیوی در برابر ایدئولوژی‌هایی که با اتخاذ رویکردی پوزیتیویستی و ابزارگراییانه نسبت به علم، علم را لیزار پیش‌بینی و کنترل می‌انگاشتند (و می‌انگارند)؛ باسکار در مقابل، رئالیسم انتقادی را امکانی برای رسیدن به فهمی رئالیستی از اهداف علم می‌داند؛ اهدافی که سرشت‌نمای آن‌ها از دید وی «توضیح و روشنگری» در جهت رهایی است.

متن پیش‌رو ترجمه‌ی فصل نهم از کتاب «بازیابی واقعیت» (Reclaiming Reality) است؛ این کتاب، که شامل نه فصل است و نخستین بار در سال ۱۹۸۹ منتشر گردید، بنابه گفته‌ی ویراستار آن عمدتاً حاوی مهم‌ترین نوشته‌های باسکار بین سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۹ در حوزه‌ی فلسفه‌ی علم و فلسفه‌ی علم اجتماعی است که در جاهایی غیر از کتاب‌های پیشین وی انتشار یافته بودند³؛ و درعین حال سه مدخل آن (فصل‌های ۲، ۴ و ۹) قبلاً منتشر نشده بودند. بنابراین، کتاب فوق حاوی روند پیش و توسعه‌ی رئالیسم انتقادی تا مرحله‌ی شکل‌گیری «رئالیسم انتقادی دیالکتیکی» (اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰) است. مقاله‌ی حاضر یا فصل نهم از کتاب «بازیابی واقعیت»، ماحصل سخنرانی باسکار (و بحث‌های متعاقب آن) در یکی از نشست‌های سالانه‌ی «کنفرانس رئالیسم انتقادی و علوم انسانی» (بريستول، ۱۹۸۸) است. این نشست‌ها بین سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۴، به‌منظور رویارویی با موج رو به گسترش تهجمات پسامدرنیستی به عقلانیت علمی و رئالیسم در فضای آکادمی، هر ساله در یکی از شهرهای بریتانیا برگزار می‌شد. برگزاری این رشته کنفرانس‌ها همچنین زمینه‌ساز شکل‌گیری و برپایی «انجمن جهانی برای رئالیسم انتقادی» بود، که فعالیت‌ها و کنفرانس‌هایش را از سال ۱۹۹۷ آغاز کرد⁴.

نکاتی درباره‌ی ترجمه: برای سهولت دنبال کردن اشارات مولف، یادداشت‌های باسکار را به‌صورت پانویس در صفحات مربوط گنجانده‌ام، که در تمایز با سایر پانویس‌ها، با شماره‌ای درون آکولاد {} شروع می‌شوند؛ برای فهم بهتر برخی از پیش‌زمینه‌های تاریخی و نظری نوشتار حاضر، در قالب پانویس‌ها توضیحات فشرده‌ای درباره‌ی برخی اندیشمندان و با برخی اصطلاحات و مفاهیمی که در متن ذکر می‌شوند افزوده‌ام. همچنین به‌روال ترجمه‌های قبلی، به‌منظور مشارکت خواننده در ترجمه و گزینش معانی واژگان مهم، عبارات انگلیسی بسیاری را در پانویس‌ها و یا در خود متن گنجانده‌ام. و سرانجام اینکه، افزوده‌های مترجم در بافتار متن درون کروشه [] آمده‌اند. از دوست ارجمند محمد عبادی فر برای بازخوانی دقیق ترجمه و پیشنهادهای مفیدش سپاس‌گزارم، هرچند مسئولیت اشتباهات و کاستی‌های ترجمه طبعاً متوجه خود من است.

اجازه بدهید این یادداشت فشرده را با گفتاوردی از باسکار (در کتاب «شکل‌گیری رئالیسم انتقادی») به پایان ببریم:

«دانش انتقادی توضیحی وسیله‌ای ضروری و غیرقابل چشم‌پوشی (اگرچه، نه یگانه وسیله) برای دستیابی به جامعه‌ای سوسیالیستی یا سعادت‌بار است؛ جامعه‌ای که مبتنی بر رشد و شکوفایی آزادانه‌ی همگان باشد».

م. ب. / شهریور ۱۳۹۷

1. درباره‌ی رهیافت فلسفی باسکار و رئالیسم انتقادی تاکنون مقالات پراکنده‌ای از منظرهای فکری و سیاسی متفاوت نگاشته شده و متون اندکی هم در این‌باره ترجمه شده است (ن. ک. به مقدمه‌ی این متن)؛ گویانکه، معرفی رئالیسم انتقادی به فضای فکری چپ ایران با تأکید بر اهمیت رهیافت فلسفی باسکار برای مواجهات نظری و فلسفی مارکسیستی، بیش‌تر مدیون تلاش پی‌گیر فروغ اسدپور بوده است. از میان متون فارسی موجود در این حوزه، خواننده‌ی علاقمند را به مطالعه‌ی متون گزیده‌ی زیر دعوت می‌کنم:
فروغ اسدپور: «رئالیسم انتقادی — دفتر اول»؛ نشر آلترناتیو، تیر ۱۳۹۰، بازنشر نسخه‌ی بازبینی‌شده: فضا و دیالکتیک، بهار ۱۳۹۷.
فروغ اسدپور: «رئالیسم انتقادی — دفتر دوم»؛ تارنمای کندوکاو، بهمن ۱۳۹۳، بازنشر نسخه‌ی بازبینی‌شده: فضا و دیالکتیک، تابستان ۱۳۹۷.
روی باسکار: «دیالکتیک، ماتریالیسم و نظریه شناخت»، برگردان: مانیا بهروزی، کارگاه دیالکتیک، زمستان ۱۳۹۶.
جانانان جوزف: «در دفاع از رئالیسم انتقادی»، برگردان: آیدین ترکمه، فضا و دیالکتیک، تابستان ۱۳۹۷.
اندرو سایر: «تجرید: تفسیری رئالیستی»، برگردان: بهزاد کورشیان، کارگاه دیالکتیک، تابستان ۱۳۹۷.
همچنین، از میان دیدگاه‌های انتقادی نسبت به آرای روی باسکار، نقد کالینیکوس به فارسی قابل دسترسی است:
الکس کالینیکوس: «رئالیسم انتقادی و فراسوی: دیالکتیک روی باسکار»، برگردان: شروین طاهری، حلقه تجریش، تابستان ۱۳۹۶.
2. تحریریه‌ی «کارگاه دیالکتیک» به‌اتفاق برخی رفقای همراه، از پاییز سال گذشته ترجمه‌ی کتاب‌های «یک نظریه‌ی رئالیستی علم» (۱۹۷۵) و «امکان طبیعت‌گرایی» (۱۹۷۹) را در دستور کار خود قرار داده است. امیدواریم با انتشار هرچه زودتر این دو اثر بتوانیم سهمی در معرفی دقیق‌تر رئالیسم انتقادی و اندیشه‌های فلسفی باسکار به علاقمندان ایفاء کنیم.
3. فصل پنجم از کتاب بازیابی واقعیت («دیالکتیک، ماتریالیسم و نظریه شناخت») پیش‌تر به فارسی برگردانده شده است.
4. اطلاعات مندرج در این یادداشت بخشاً برگرفته از مقدمه‌ی ویراستار و نیز پیش‌گفتار باسکار بر کتاب «بازیابی واقعیت» است.

رنالیسم انتقادی چیست؟

روی باسکار

۱. پیدایش رنالیسم استعلایی

در این فصل [فصل نهم از کتاب «بازیابی واقعیت»] می‌خواهم بار دیگر به این مساله بپردازم که شکل کامل رنالیسم بایستی واجد چه کارکردهایی باشد. در این راستا می‌گویم نشان دهم که شکل کاملی از رنالیسم می‌باید: الف) هم با تجربه‌گرایی به‌گونه‌ای که در ایدئولوژی موسوم به «رنالیسم جدید» (New Realism) تجلی می‌یابد، و هم با ایده‌الیسم، از نوعی که در معابد پسا ساختارگرایی به کار گرفته می‌شوند مقابله کند؛ ب) و به‌طور عام‌تر می‌باید به علوم کمک برساند و آن‌ها را توانمند سازد، تا جایی که این علوم بر پروژه‌های خودرہاسازی بشر روشنی می‌اندازند و آن‌ها را تغذیه می‌کنند. در این نوشتار به‌ویژه می‌خواهم روابط درونی میان رنالیسم استعلایی، رنالیسم علمی و رنالیسم انتقادی را روشن نمایم؛ و اینها اصطلاحاتی‌ست که من به‌شیوه‌های مختلفی آن‌ها را برای توصیف موضع فلسفی‌ام به کار گرفته‌ام. شاید مفیدتر باشد که از طریق یک روش شرح‌حال‌گونه به سمت این موضوعات حرکت کنم.

حوزه‌ی مساله‌مندی در فلسفه‌ی علم از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ تا میانه‌های آن با دو خط فکری (strand) انتقادی نسبت به رویکرد تازه هژمونیک‌شده‌ی پوزیتویستی نسبت به علم سرشت‌نمایی می‌شد. یکی خط ضد وحدت‌انگاری (anti-monistic) بود که به‌طور شاخص در آثار مولفانی چون پوپر، لاکاتوش^۵، فایرآبند^۶، سلارس^۷ و کون^۸ تجلی

۵. ایمی‌ره لاکاتوش (Imre Lakatos/۱۹۲۲-۷۴)، فیلسوف مجار، به‌واسطه‌ی آثار پژوهشی‌اش در حوزه‌ی فلسفه‌ی ریاضیات و فلسفه‌ی علم شناخته می‌شود. شهرت او مشخصاً به‌دلیل رویکرد ضد فرمالیستی‌اش به فلسفه‌ی ریاضیات و نیز رهیافت «روش‌شناسی برنامه‌های پژوهش علمی» (MSRP) است، که این دومی بازنگری رادیکالی‌ست در معیار پوپری تمایز بین علم و غیر علم (مبنای «عقل‌گرایی انتقادی» پوپر). (برای اطلاعات بیشتر ن.ک. به این منبع) / ام.

۶. پاول فایرآبند (Paul Feyerabend/۱۹۲۴-۹۴)، فیلسوف اتریشی، نخست به‌عنوان شارح و سپس ناقد فلسفه‌ی علم پوپر، موسوم به «عقل‌گرایی انتقادی»، به شهرت فلسفی دست یافت و در ادامه و بسط همین مسیر به یکی از سرشناس‌ترین فلاسفه‌ی علم قرن بیستم بدل شد. او بعدها ماهیت خود فلسفه‌ی علم، و به‌ویژه تلاش‌های عقلانی برای کشف قاعده‌های روش علمی را به چالش کشید. (برای اطلاعات بیشتر ن.ک. به این منبع) / ام.

۷. ویلفرید سلارس (Wilfrid Sellars/۱۹۱۲-۸۹)، فیلسوف آمریکایی، در پژوهش‌های فلسفی‌اش در صدد تدوین فلسفه‌ای بود که متضمن یک رنالیسم طبیعت‌گرایانه‌ی معطوف‌به‌علم باشد، که همزمان بُعد پدیدارها (تجلی‌ها) را نیز در بر بگیرد. (برای اطلاعات بیشتر ن.ک. به این منبع) / ام.

۸. توماس ساموئل کون (Thomas Samuel Kuhn /۱۹۲۲-۹۶)، فیلسوف آمریکایی، یکی از تاثیرگذارترین فلاسفه‌ی علم قرن بیستم بود که به‌ویژه با اثری به نام «ساختار انقلاب‌های علمی» شناخته می‌شود. کون تحصیلاتش را در رشته‌ی فیزیک به پایان رساند، اما پس از آن مطالعات و پژوهش‌هایش را بر حوزه‌ی تاریخ علم و سپس فلسفه‌ی علم متمرکز ساخت. رهیافت فلسفی کون به چگونگی توسعه‌ی علم نه‌تنها گسستی از اغلب دکترین‌های شاخص پوزیتویستی زمان او محسوب می‌شود، بلکه همزمان تلاشی بود برای نزدیک‌ساختن فلسفه‌ی علم به تاریخ علم. از نظر کون پویش علم شامل دوره‌هایی از ثبات است که هر یک با انقلاباتی بازنگرانه قطع می‌شوند. او بعدها این تز مناقشه‌انگیز (موسوم به «تز قیاس‌ناپذیری»/ incommensurability thesis) را به‌نظریه‌اش افزود که نظریه‌های مربوط به دوره‌های تاریخی مختلف تحول علم، با یکدیگر قابل مقایسه نیستند. (برای اطلاعات بیشتر ن.ک. به این منبع) / ام.

می‌یافت و بر خصلت اجتماعی علم تمرکز داشت و پدیده‌های دگرگونی و توسعه‌ی علمی را برجسته می‌ساخت. این خط فکری را من در برداشت و روایت‌ام از امر «گذرا» (transitive) یا بُعد معرفت‌شناختی در فلسفه‌ی علم درآمیخته‌ام. خط فکری دیگر، گریش ضد قیاس‌گرایی (anti-deductivist) بود که در آثار فیلسوفانی چون اسکریبون⁹، هس¹⁰، و هری¹¹ نمایندگی می‌شد و توجه خود را به نقش الگوها و تشابهات (analogies) در علم معطوف می‌کرد و انگاره‌ای از لایه‌مندی (stratification) دانش علمی را حفظ می‌کرد. این ویژگی رشته‌ی فکری دوم، مسیر اصلی برداشت من از امر «ناگذرا» (intransitive) یا بُعد هستی‌شناختی در فلسفه‌ی علم را شکل بخشید.

هنگامی که گام ضدقیاس‌گرایی را در کتاب «یک نظریه‌ی رئالیستی علم» (از این پس، به اختصار RTS)¹²، بسط می‌دادم، برایم روشن گردید که این موضوع حاوی دو جنبه‌ی عمده است:

۱) نقد فقدان بسندگی (sufficiency) معیارهای هیومی برای قوانین، معیارهای همپل¹³ (Hempel) برای توضیح (explanation)، معیارهای ناگل¹⁴ برای تقلیل و غیره، با روشن‌سازی ناکامی رهیافت پوزیتیویستی در حفظ ضرورت (necessity) دانش قانون‌نما (nomological knowledge) یا [دانش] قانون‌مانند (law-like knowledge):

۲) نقد فقدان ضرورت (necessity) در معیارهای هیومی برای قوانین، معیارهای همپل برای توضیح، معیارهای ناگل برای تقلیل و غیره، با روشن‌سازی ناکامی رهیافت پوزیتیویستی در حفظ کلیت یا جهان‌شمولی)

9. مایکل اسکریبون (Michael John Scriven/۱۹۲۸)، فیلسوف استرالیایی تبار، عمدتاً به واسطه‌ی مشارکت نظری‌اش در روش‌های ارزیابی (evaluation methods) در پهنه‌ی علم اجتماعی شناخته می‌شود. از میان آثار متعدد وی می‌توان به «فلسفه‌ی علم» (۱۹۷۰) و «نظریه و پراتیک ارزیابی» (۱۹۸۷) اشاره کرد. /م.

10. ماری برندا هس (Mary Brenda Hesse/۱۹۲۴-۲۰۱۶)، فیلسوف بریتانیایی و مدرس و محقق دانشگاه کمبریج، به واسطه‌ی پژوهش‌هایش در زمینه‌ی اهمیت شباهت‌ها (analogies) و مدل‌ها در علم شناخته می‌شود. اثر معروف وی به نام «مدل‌ها و شباهت‌ها در علم» (۱۹۶۳)، یکی از آثار شاخص در فلسفه‌ی علم قرن بیستم به‌شمار می‌رود. /م.

11. هوراس رومانو هری (Horace Romano Harré/۱۹۲۴) که عموماً به نام رام هری (Rom Harré/۱۹۲۴) شناخته می‌شود، فیلسوف و روان‌شناس نام‌دار بریتانیایی (نیوزلندی تبار) است. هری پس از سال‌های تحصیل و تدریس ریاضیات در نیوزلند، مطالعات‌اش را در حیطه‌ی فلسفه در دانشگاه اکسفورد پی گرفت. فعالیت‌های پژوهشی وی دامنه‌ی نسبتاً وسیعی دارد که از فلسفه‌ی ریاضیات و فلسفه‌ی علم تا جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی را شامل می‌شود. هری به واسطه‌ی انتشار کتاب «نیروهای علیتی» (۱۹۷۵) (به هم راه ای. مَدِن) نفوذ موثری بر شکل‌گیری مکتب «رئالیسم انتقادی» برجای گذاشت. او همچنین استاد راهنمای باسکار (بنیان‌گذار رئالیسم انتقادی) در مسیر پژوهش و تدوین رساله‌ی دکترایش بود و بعدها نیز پیوندهای نظری‌اش را با کوشندگان این مکتب نوظهور حفظ کرد. برگردان مقاله‌ای از هری (به همراه ای. مَدِن) با نام «ضرورت طبیعی و مفهومی» در «کارگاه دیالکتیک» منتشر شده است. /م.

12. { 1 } Roy Bhaskar (1975): *A Realist Theory of Science*, Leeds 1975; second edition, Harvester Press, 1978.

13. کارل گوستاو همپل (Carl Gustav Hempel/۱۹۰۵-۹۷)، فیلسوف آلمانی، از چهره‌های شاخص روش‌شناسی فلسفی و مبانی بنیادی نظریه‌ی علم به‌شمار می‌رود؛ سهم مشخص وی در این حوزه به نظریه‌ی تبیین و پارادوکس‌های تصدیق و به‌ویژه مدل «قانون پوششی» (covering law) برای توضیح و تبیین پدیده‌ها مربوط می‌شود. وی بر این عقیده بود که کاربست صحیح منطق نمادین (symbolic) کلید حل بسیاری از معضلات فلسفی است. همپل که از پشتوانه‌ی تحصیلات عالی در فیزیک و ریاضیات برخوردار بود، به‌همراه رودولف کارناپ و هانس رایشنباخ (Reichenbach) سهم موثری در گذار از جنبش فلسفی مسلط دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ («پوزیتیویسم منطقی») به فلسفه‌ی علم پرورش‌یافته‌تری داشت که بعدها «تجربه‌گرایی منطقی» نام گرفت. مطالعات وی در زمینه‌ی استقراء و رهیافت‌های سخت‌گیرانه‌اش در خصوص توضیح علمی و عقلانیت علمی تأثیرات نافذی بر نسل بعدی فلاسفه‌ی علم بر جای گذاشت. (برای اطلاعات بیشتر ن.ک. به این منبع.) /م.

14. ارنست ناگل (Ernest Nagel/۱۹۰۱-۸۵)، فیلسوف آمریکایی اسلواکی تبار، که زمینه‌ی اصلی پژوهش فلسفی‌اش فلسفه‌ی ریاضیات بود، اغلب به‌همراه کارناپ، رایشنباخ و همپل به‌عنوان یکی از چهره‌های اصلی جریان پوزیتیویسم منطقی برشمرده می‌شود. کتاب اصلی او به نام «ساختار علم» (۱۹۶۱) گشاینده‌ی رهیافت تحلیلی به فلسفه‌ی علم بود. او همچنین مدافع ایده‌ی علمی‌بودن «علوم اجتماعی» و لزوم تبعیت این علوم از همان روش‌ها و استانداردهای علوم طبیعی بود. (برای اطلاعات بیشتر ن.ک. به این منبع.) /م.

universality) دانش قانون‌نما (nomological knowledge) یا دانش قانون‌مانند (law-like knowledge)، یا چنان‌که من آن را نامیده‌ام وجه «فرا-داده‌ای» یا «فراپدیداری» [transfactuality] دانش قانون‌مانند.

جنبه‌ی (۱) در معضلات معروفی (notorious) نظیر مش‌کلات مربوط به استقراء (induction) (نگاه کنید به بخش‌های ۳.۵ و ۳.۶ از کتاب RTS) نمایان بود. حال آن‌که جنبه‌ی (۲) در معضلات مربوط به کاربست‌پذیری دلنش در نظام‌های باز (open systems) (ن.ک. به بخش ۲.۴ از RTS) یا آنچه من آن را «انتقال‌پذیری» [یا تراسدانی] (transduction) نامیده‌ام¹⁵ نمود می‌یافت. در اینجا قدم قطعی، جنبه‌ی (۲) بود. چراکه تفاوت بین رد صریح و پذیرش ضمنی هستی‌شناسی تجربه‌گرایانه‌ی رئالیسم تجربی، در نقد تجربه‌گرایی را برجسته می‌ساخت: یعنی تفاوت میان رئالیسم استعلایی و ایده‌آلیسم استعلایی (نظیر آنچه در اثری از رام هری به‌نام «اصول تفکر علمی»¹⁶ ارائه شده بود). با پرورش خط انتقادی مربوط به جنبه‌ی (۲) امکان جداسازی قلمرو حیاتی [امر] واقعی‌نافعلیتی¹⁷ (و بنابراین، [امر] واقعی غیرتجربی¹⁸) مهیا گردید (ن.ک. به ص. ۵۶ از RTS)، و نیز این امکان برایم گشوده شد تا طرح سه‌مرحله‌ای¹⁹ رشد و توسعه‌ی علمی را شناسایی کنم، طرحی که به‌موجب آن علم به‌طور مکرر از مراحل تجربه‌گرایانه، کانتی (استعلایی)، و رئالیستی عبور می‌کند (ن.ک. به ص. ۱۴۵ از RTS). همین فرآیند بود که مسیر برآمدن گسست فرامعرفت‌شناختی (meta-epistemological break) در فلسفه‌ی علم معاصر را گشود.

رام هری از «انقلاب کوپرنیکی» در فلسفه‌ی علم²⁰ سخن گفته است تا به وارون‌سازی خویش از رابطه‌ی متعارف بین چارچوب قیاسی و مدل متحرک و پویا (animating) ارجاع دهد. من رتوریک کوپرنیک‌گرایی را [از وی] اقتباس گرفتم. اما از دید من روایت تغییر یافته‌ی آن توسط هری نهایتاً در برابر حمله‌ی متقابل تجربه‌گرایانه آسیب‌پذیر می‌نمود (ن.ک. به بخش ۳.۲ از RTS). من در عوض آن را به‌کار گرفتم تا دو ایده‌ی دیگر را بگنجانم، که یکی بیرونی و همه‌فهم (exoteric) بود و دیگری درونی و دشوارفهم (esoteric). ایده‌ی بیرونی/همه‌فهم ناظر بود بر جابجایی و چرخشی در درون هستی‌شناسی؛ چرخشی از رویدادها، وضعیت‌های امور و نظایر آن به ساختارها و سازوکارهایی که آن‌ها را ایجاد می‌کنند. اما ایده‌ی درونی/دشوارفهم بر جابجایی و چرخشی در درون فلسفه از معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی، یا از هستی‌شناسی تلویحی به هستی‌شناسی صریح دلالت داشت و بر تقلیل‌ناپذیری هستی‌شناسی، و نیز بر نشان‌دادن خطای مقوله‌ای بنیادی «سنت معرفت‌شناختی» تأکید می‌کرد. این خطا همان مغالطه‌ی معرفتی (epistemic fallacy) یا تعریف هستی برپایه‌ی دانش و معرفت است (ن.ک. به ص. ۳۶ و به‌بعد از RTS)؛ و یا با اندکی فاصله از آن، تعریف هستی برحسب زبان و گفتمان، که من آن را مغالطه‌ی زبان‌شناختی (linguistic fallacy) نام نهاده‌ام²¹. این مغالطه‌ها به‌واسطه‌ی رهیافت فعلیت‌گرایانه به‌قوانین، که کوپرنیک‌گرایی

15. {2} Roy Bhaskar (1986): *Scientific Realism and Human Emancipation*, Verso, London, p. 30.

16. {3} Rom Harré: *The Principles of Scientific Thinking*. Macmillan, London 1970. See especially chapter 4.

17. non-actual real

18. non-empirical real

19. three-phase schema

20. {4} Rom Harré: *Principles of Scientific Thinking*, p. 2 & passim.

21. {5} Roy Bhaskar (1979, 1989): *The Possibility of Naturalism*, 2nd edition, Harvester Press, p. 133.

بیرونی/همه‌فهم²² از آن گسست کرده بود، مجال بروز یافتند. از این نقطه فاصله‌ی اندکی بود تا افشای معنای مغالطه‌ی معرفتی در **مغالطه‌ی وجودی** (ontic fallacy) (صص. ۲۳ و ۶۶ و نیز فصل سوم از SR). منظورم از مغالطه‌ی وجودی، هستی‌شناسانه کردن²³ و در نتیجه طبیعی‌سازی²⁴ (و باز در پی آن، ابدی‌سازی²⁵) دلنش بود، که بدین ترتیب بر تعیین‌یابی بی‌اختیار دانش توسط هستی دلالت می‌کرد. همین مغالطه است که ریچارد رورتی در کتاب «فلسفه و بازتاب طبیعت»²⁶ بدان توجه نشان می‌دهد.²⁷ اما رورتی که خود همچنان گرفتار مغالطه‌ی معرفتی است، تاجایی که به نگرش هیومی-همپلی به علم (که آن‌ها را پیش‌انگاشت خود دارد) متعهد می‌ماند، از این مغالطه‌ی وجودی نتایج خردگریزانه و عرف‌گرایانه²⁸ استخراج می‌کند.²⁹ پس، از منظر نگرش کوپرنیکی، ما همانند کوپرنیک، و نه مثل کانت، به سمت درک و تصویری از واقعیت، شامل واقعیت شناخت‌پذیر، حرکت می‌کنیم، واقعیتی که تنها به‌طور تصادفی و جزئی و محلی بشری‌سازی می‌شود (humanized). برای بازیابی واقعیت (در وهله‌ی نخست) می‌باید سویه‌های انسان‌انگارانه‌ی (de-anthropomorphize) منتسب به آن را زدود، تا بتوان به واقعیت مجال بودن (بودنی ناهم‌جوار و غیریکپارچه [non-oteterminous] با ما) داد.

۲. رئالیسم استعلایی، علم و رئالیسم علمی

در جای دیگری شرح داده‌ام که از دید من فرافلسفه‌ای (meta-philosophy) که برای رسیدن به بینش بسنده‌ای از علم مناسب باشد، چه چیزی است.³⁰ در همین راستا، چنین فلسفه‌ای می‌باید مولفه‌های کانتی، هگلی، مارکسی و باکونینی-باشلاری را در بر بگیرد و دو نقش اساسی زیر را ایفا کند: یکی به‌منزله‌ی یک کارگر زیردست و قابل‌ه‌ی گهگاهی لاک³¹ [اشاره به جان لاک]، و دیگری به‌سان تحلیل‌گر مفهومی و منتقد بالقوه‌ی لایبنیتیسی³². در اینجا، در نگاه نخست چنین به‌نظر می‌رسد که استراتژی گفتاری‌ای که من در فصل اول (و نیز فصل دوم) کتاب «رئالیسم علمی و رهایی بشر»³³ (از این پس، مختصراً: SR) برای برپایی رئالیسم استعلایی به‌کار گرفته‌ام، با مسیر استدلالی‌ای که در ابتدای امر در کتاب RTS در پیش گرفته بودم متفاوت است³⁴؛ به‌این‌معنا که درحالی‌که گویا در دومی (RTS) استدلال‌های استعلایی را به‌گونه‌ای ایجابی (positively) تنظیم و چینش کرده‌ام، چنین به‌نظر

22. exoteric Copernicanism

23. ontologization

24. naturalization

25. eternalization

26. Philosophy and the Mirror of Nature

27. {6} Roy Bhaskar (1980): *Philosophy and the Idea of Freedom*, Blackwell, Oxford. See e.g. pp. 158, 374-7.

28. irrationalist-conventionalist conclusions

29. {7} در خصوص مغالطه‌ی ضدطبیعت‌گرایانه‌ی ریچارد رورتی نگاه کنید به:

Richard Rorty (1980): *Philosophy and the Idea of Freedom*, Chapter 8.3, especially p. 159.

30. {8} نگاه کنید به بخش ۱.۳ از SR و نیز به متن زیر:

On the Poetics of Social Transformation and the Limits of the Linguistic Paradigm, in T. Ibanez (ed.): *Making Social Psychology*, Barcelona.

31. Lockean under-labourer and occasional midwife

32. Leibnizian conceptual analyst and potential critic

33. Roy Bhaskar (1986): *Scientific Realism and Human Emancipation*

34. {9} و برای مثال در این نوشته‌ی من: 9. *Forms of Realism*, Philosophica 15 (1), 1975.

می‌رسد که در اولی (SR) درگیر نقد درون‌مانده‌ای از فلسفه‌های علم معاصر بوده‌ام، که با اشتقاق رئالیسم استعلایی از طریق -به‌اصطلاح- یک مسیر منفی [یا نفی‌آمیز] (negative) دنبال شده است. اما تأمل درباره‌ی این دو فرآیند ظاهراً مخالف نشان می‌دهد که هر دوی آن‌ها به‌طور بنیادی ناظر بر یک چیز هستند. چراکه پیش‌فرض‌های ایجابی استدلال‌های استعلایی جالب‌توجه حاوی توصیفاتی از همان ویژگی‌هایی از پراتیک علمی (scientific practice) هستند که فلسفه‌های (اخیراً مسلط) علم (یا فلسفه‌ها و گفتمان‌های معطوف به علم) به آن‌ها اهمیت می‌دهند؛ طوری که نوع بدیع یا نوآورانه‌ی استدلال‌های استعلایی آن‌هایی خواهند بود که در عمل رد و ابطال استعلایی نگرش‌های از پیش موجود نسبت به علم محسوب می‌شوند (ن.ک. به ص. ۱۴ از RS). در هر دو حالت [یعنی در هر یک از دو مسیر طی شده در کتاب‌های نام‌برده] با فرایندی از نفی متعین (determinate negation) مواجه هستیم. مسیر این فرآیند را می‌توان به‌صورت زیر ترسیم کرد:

(۱) یک فلسفه‌ی معطوف به علم³⁵ را در نظر بگیرید که بر روی فعالیتی که کمابیش به‌طور نابسندگی تحلیل شده، تمرکز می‌یابد؛ برای مثال: آزمایش، آموزش یا تربیت علمی، تغییر یا توسعه‌ی مفهومی؛

(۲) پیش‌فرض‌های هستی‌شناختی، جامعه‌شناختی و سایر پیش‌فرض‌های آن فلسفه‌ی معطوف به علم را مدون کنید و بنابراین آن را به شکل یک رئالیسم معطوف به علم یا جامعه‌شناسی معطوف به علم و نظایر آن‌ها در آورید؛

(۳) نشان دهید که چگونه تحلیل صحیحی از آن فعالیت [مورد بررسی]، رئالیسم استعلایی یا موضعی به‌هردرجه سازگار با آن را پیش‌انگاشت خود دارد، حال آنکه با موضع آن فلسفه‌ی معطوف به علم که بدین طریق مورد نقد قرار گرفته ناسازگار است.

می‌توان بین فلسفه‌ی علم (philosophy of science) یا یک فلسفه‌ی معطوف به علم، و فلسفه‌ای برای علم (philosophy for science) یا یک رئالیسم علمی تمایز قایل شد. مسلماً اکثر فلسفه‌های علم، رئالیسم‌های علمی نیستند. چون یک فلسفه برای اینکه رئالیسم علمی باشد می‌باید تا حد زیادی با مضامین بنیادی علوم سازگار باشد و معطوف به شکوفایی علوم باشد، نه اینکه صرفاً بر [ضرورت] وجود علوم دلالت کند. در مورد رئالیسم استعلایی باید گفت اگرچه شکلی که آن را به‌منزله‌ی رئالیسم علمی درمی‌آورد از دید من به‌بهترین وجه پرورش و رشد یافته است، اما مسلماً یگانه [چارچوب ممکن برای] رئالیسم علمی نیست. چرا که مدل‌های دیگری از رئالیسم علمی هم وجود دارند، نظیر مدل اسمارت³⁶ یا سلارس، که تحلیل اساساً متفاوتی از علم ارائه می‌کنند. و نیز نمونه‌های دیگری از رئالیسم علمی وجود دارند که برای علم در حد بسیار فراگیری اهمیت ارزیابی‌کننده³⁷ و/یا [اهمیت] توضیح‌گرانه‌ی تاریخی³⁸ [تبیین تاریخی] قایل‌اند؛ و یا آن‌هایی که قلمرو حقیقت را با آنچه در حوزه‌ی علم قابل شناسایی است، به‌طور علمی یکسان و این‌همان تلقی می‌کنند، یا حتی به‌گونه‌ای تقلیل‌گرایانه قلمرو حقیقت را با قلمرو علوم

35. science-oriented philosophy

36. اسمارت (J. J. C. Smart) به‌واسطه‌ی نظریه‌پردازی در حوزه‌ی فلسفه‌ی ذهن و به‌ویژه در پیوند با نظریه‌ی همسانی ذهن و مغز (Mind/Brain Identity) شناخته می‌شود (منبع). مهم‌ترین اثر وی کتابی است به‌نام «فلسفه و رئالیسم علمی» (۱۹۶۳)./م.

37. evaluative importance

38. historical explanatory importance

مشخصی نظیر فیزیک یکی می‌گیرند. اما نزد رئالیسم استعلایی این‌گونه نیست که علم (بیرخلاف دیدگاه سلارس) «معیار همه‌ی چیزهاست؛ معیار آنچه که هست؛ و معیار آنچه که آن نیست»³⁹. افزون بر این، رئالیسم استعلایی می‌تواند در شماری از قلمروها یک جهت‌گیری انتقادی را نسبت به پراتیک موجود یک علم حفظ کند. رئالیسم استعلایی به‌خصوص با رد و نفی [رویکرد] نام‌گرایی⁴⁰ (nominalism) نسبت به علم (و نیز سایر موضوعات به‌لحاظ علمی مهم)، می‌تواند پراتیک علم را به‌خاطر فقدان علمیت (scientificity) مورد نقد قرار دهد (ن.ک. به ص. ۱۰۲ از RS).

برنامه‌ی رئالیسم استعلایی، در فرآیند پویا و رشد آن طی پانزده سال گذشته، آن بوده است که فهم و برداشت بسنده‌ای از علم (با درمعنایی مناسب‌تر، علوم) در تمامی تفاوت‌ها و خودویژگی‌های آن‌ها، و نیز در وحدت‌شان ارائه دهد؛ برنامه‌ای که شامل سه بُعد عمده‌ی زیر است: بُعد ناگذرا یا هستی‌شناختی؛ بُعد گذرا یا معرفت‌شناختی؛ و بُعد فرا-انتقادی (meta-critical) یا قلمرو نظریه‌ی انتقادی (ن.ک. به ص. ۲۵ از RS). بُعد آخر [فرا-انتقادی] می‌باید بسط یابد تا شامل موارد زیر گردد: (الف) پیش‌انگاشت‌ها و تعهدات بنیادی و نیز [پیش‌انگاشت‌ها و تعهدات] فلسفی و جامعه‌شناختی؛ و (ب) رویه‌های تاریخی علوم و نیز بازسازی‌ها و واسازی‌های فلسفی آن‌ها. در اینجا نیازی به بازگ کردن درون‌مایه‌های اصلی نگرش رئالیسم استعلایی به علم نیست. ولی با نظر به انتقادات طرح‌شده از سوی تد بنتون (Ted Benton) و آلن چلمرز (Alan Chalmers) نسبت به باز-ارزیابی من در کتاب «امکان طبیعت‌گرایی»⁴¹ (از این پس، PON) از مساله‌ی طبیعت‌گرایی، باید نکته‌ی مختصری را خاطر نشان سازم. نخست یادآور می‌شوم که باز-ارزیابی من از مساله‌ی طبیعت‌گرایی در کتاب یادشده، با [برنه‌ادن] مدلی از علم پیوند دارد که مبتدی در ژرف‌نگری استعلایی درباره‌ی سطوح آزمایشی، بنیادی، یا توضیح‌گر فیزیک و شیمی باشد⁴². اما در عین حال، شایان تأکید است که بینش پرورش‌یافته در کتاب RTS بنا نیست که برداشت جامع‌ی از فیزیک و شیمی ارائه کند، چه‌رسد به همه‌ی علوم⁴³؛ بلکه تنها هسته‌ی مرکزی یک برنامه‌ی پژوهشی فلسفی است، نه بیشتر و نه کمتر. پیش‌انگاشت‌ها و داده‌های آن بینش برآمده از پراتیک‌های تاریخی هستند، و به‌نفسه هم این پراتیک و هم دانشی

39. [10] W. Sellars (1963), *Science Perception and Reality*, Routledge & Kegan Paul, London, p. 173.

40. نام‌گرایی (nominalism) در فلسفه و متافیزیک، که سابقه‌ی آن به قرون وسطی برمی‌گردد، دست‌کم شامل دو روایت اصلی است: یکی ناظر بر نفی و رد ایزه‌های مجرد است؛ و دیگر ناظر بر رد و نفی کلی‌ها (universals). در مقابل، روایت‌های مختلف نام‌گرایی بر این باورند که هر چیزی در جهان، خاص و انضمامی است. حال آن‌که برای مثال، رئالیسم عمدتاً بر وجود کلی‌ها، و افلاطون‌گرایی بر وجود ایزه‌های مجرد تأکید می‌ورزند. نام‌گرایی کاربردهای زیادی در فلسفه‌ی معاصر (از جمله در فلسفه‌ی ریاضیات و فلسفه‌ی علم) داشته است. (برای توضیحات بیشتر ن.ک. به [این منبع](#)). ام.

41. Roy Bhaskar (1979): *The Possibility of Naturalism*.

42. { 11 } نگاه کنید به نقدهای زیر:

T. Benton, *Realism and Social Science: Some Comments on Roy Bhaskar's "The Possibility of Naturalism"*, *Radical Philosophy* 27 (Spring 1981) reprinted in *Radical Philosophy Reader*, eds. R. Edgley & R. Osborne, Verso, London 1985; and A. Chalmers, *Is Bhaskar's Realism Realistic?*, *Radical Philosophy* 49 (Summer 1988).

من در پی‌نوشت به ویراست دوم کتاب «امکان طبیعت‌گرایی» (PON) به این انتقادات پاسخ خواهم داد [پاسخی که باسکار در اینجا وعده می‌دهد، در صفحات ۱۸۵ تا ۲۰۰ ویراست سوم این کتاب (۱۹۸۹) - که م‌ترجم به آن دسترسی دارد - در قالب پی‌نوشت درج شده است ام].

43. { 12 } از این امر چنین برمی‌آید که باز-ارزیابی مساله‌ی طبیعت‌گرایی که کتاب PON بدان پرداخته است، منطقاً نیازمند انجام مطالعات تکمیلی از شماری از چشم‌اندازهای علمی (و حتی غیرعلمی، نظیر ادبیات و نمایشنامه‌نویسی) است. نگاه کنید به ص. ۱۶۸ از PON.

که موجه می‌دارند (legitimate) (شامل دانش فلسفی)، به‌طور بالقوه – و به‌طور بنیادی- تصحیح‌پذیر هستند. وضعیت (status) این دانش صرفاً همچون بهترین فهم‌ودریافتی‌ست که فعلاً قابل دسترسی است، تاجایی که به‌طور یگانه‌ای با تجلی تاریخی، پیش‌فرض‌های عملی، و مضامین بنیادی علمی و مکنونی سازگار باشد و نیز به‌طور تاملی/بازتابی (reflexively) خودسازگار [یعنی دارای انسجام درونی] (self-consistent) باشد، به‌گونه‌ای که بتواند پیدایش و تکوین⁴⁴ خویش (ن.ک. به صص. ۳-۳۰۲ از RS)، و نیز لغزش‌پذیری (fallibility) و دگرگونی‌پذیری (transformability) خاص خود را ردیابی و شناسایی کند (ن.ک. به صص. ۱-۱۷۰ از PON).

۳. رئالیسم استعلایی و طبیعت‌گرایی انتقادی:

محدودیت‌هایی بر طبیعت‌گرایی؛ و ایده‌ی یک نقد توضیحی⁴⁵

با انتقال [و کاربست] رئالیسم استعلایی بر بافتار علوم انسانی، وجوه‌رهایی‌بخش (liberating) آن بی‌درنگ نمایان می‌شود. برداشت‌های ارتدوکس از علم مستقیماً متکی بر جزم‌های ثابت تجربی (empirical-invariance) و تأیید موردی⁴⁶ [تأیید مصداقی] (instance-confirmation) یا ابطال‌پذیری (falsification) هستند: این داعیه که قوانین همانا قاعده‌مندی‌های تجربی هستند یا بر آن متکی هستند، و اینکه قوانین به‌وسیله‌ی مصداق‌های‌شان تأیید (یا ابطال) می‌شوند (ن.ک. به صص. ۴۲-۱۲۶ از RTS). بدین ترتیب، این نگرش‌های ارتدوکس توانان به‌لحاظ هستی‌شناختی بسی‌بیش‌ازحد بازدارنده (restrictive) اند، و به‌لحاظ معرفت‌شناختی بسی‌بیش‌ازحد سهل‌گیر (permissive) (ن.ک. به صص. ۱-۲۹۰ از SR و بخش ۴.۲ از PON). از سوی دیگر، اگر قوانین دیگر تقارن‌ها و اتصال‌های ثابت (constant conjunctions) رویدادهای نقطه‌وار⁴⁷ نباشند، بلکه گرایش‌های فراپدیداری [یا فرا-داده‌ای]⁴⁸ ساختارهایی نسبتاً مانا و بادوام باشند، و اگر مدل قیاسی-قانون‌واره‌ای⁴⁹ نه‌فقط کاربست‌ناپذیر، بلکه نادرست باشد و اگر هدف علم نه پیش‌بینی و کنترل، بلکه توضیح و روشنگری (explanation and enlightenment) باشد، در این صورت همان‌طور که جای دیگری بیان کرده‌ام، دست‌کم این بخت وجود خواهد داشت که «علوم انسانی بتوانند در همان معنای معمول علوم باشند یا [به علوم] بدل شوند، گرچه مسلماً نه به‌همان شیوه‌هایی ... که خاص علوم آزمایشی معطوف به طبیعت است». (ن.ک. به «پی‌نوشت بر ویراست دوم» PON، صص. ۱۶۷). برای کشف و شناسایی همین بخت و امکان بود که من در PON به طرح قیاس‌های استعلایی درباره‌ی ویژگی‌هایی پرداخته‌ام که جوامع و مردم بایستی از آن‌ها برخوردار باشند تا بتوان آن‌ها را ابژه‌های ممکن شناخت قرار داد. علمی که من در

44. emergence

45. Explanatory Critique

46. تأیید موردی یا تأیید مصداقی (instance-confirmation) در گفتمان رایج فلسفه‌ی علم یکی از الگوهای مرتبط با مبحث تأیید/تصدیق (confirmation) است که موضوع اصلی این مبحث رابطه‌ی بین نظریه و شواهد مشخص آن است و این پرسش محوری را پی می‌گیرد که: سهم یک مدرک یا گواه (Evidence) مشخص E در تأیید یک فرضیه (Hypothesis) یا نظریه‌ی H چگونه است. در مبنای رهیافت تأیید مصداقی، اگر مدرک مشخص E فرضیه‌ی H را تأیید کند، در این صورت E مصداق یا نمونه‌ای از H است. ام.

47. constant conjunctions of punctiform events

48. transfactual tendencies

49. deductive-nomological model

اینجا خواهان تمرکز بر آن‌ها هستیم، در مسیر رشد و پرورش دیدگاهی که آن را به‌عنوان «طبیعت‌گرایی انتقادی» در امر اجتماعی⁵⁰ (متمایز با امر روان‌شناختی) خصلت‌بندی کردم، جای می‌گیرند. در فصل دوم PON با ارائه‌ی یک استدلال استدلالی درباره‌ی عاملیت هدفمند⁵¹ به این مقصود دست یافتیم؛ یعنی از طریق اتخاذ رویکردی استدلالی نسبت به عاملیتی که وابسته به علت‌های مادی اجتماعی‌ای است که خود به‌عنوان عامل (agent) آن‌ها را خلق کرده است، با فرض اینکه او بخواهد هدف خود را محقق سازد (یاحتی آن را بدون کند). اما من همچنین می‌توانستم از طریق همسازی و آشتی‌دادن (reconciliation) درون‌مانده‌ی تضادها و تقابل‌های (antinomies) نظریه‌ی اجتماعی (یعنی شیوه‌ی آنتونی‌گیدنر) نیز به همین دیدگاه (یا موضعی اساساً مشابه آن) برسیم.⁵²

خط مرکزی استدلال من شامل پرورش و شرح‌وبسط دقیق (elaboration) آن چیزی است که آن را «مدل دگرگونی‌مدارِ فعالیت اجتماعی»⁵³ نام نهاده‌ام. این مدل برخلاف [الگوهای مبتنی بر] شیء‌وارگی یا اراده‌گرایی، به ما امکان می‌دهد تا دوگانگی‌های هم‌بسته‌ی ساختار و پراکسیس⁵⁴ را حفظ کنیم؛ این مدل معطوف به مفهوم‌پردازی ساختار اجتماعی‌ای است که تنها به دلیل پراتیک بشری برقرار و پابرجاست؛ پراتیکی که [وجود] ساختار یادشده به‌سان شرطی ضروری و گریزناپذیر⁵⁵ برای آن محسوب می‌شود؛ و در مقابل، خود آن ساختار [نی‌ز] به‌واسطه‌ی آن پراتیک (عمدتاً به‌طور ناآگاهانه) بازتولید یا دگرگون می‌شود (ن.ک. به بخش‌های ۲.۲ و ۲.۴ از PON). ارائه‌ی شرح و استدلالی درخصوص خصلت **عقلانی** (rational) جستارمابه‌ی (subject-matter) جامعه‌شناسی، در پیوندی نزدیک با مسأله‌ی فوق‌الذکر داشت. برخلاف مفهوم‌پردازی‌های مسلطِ فردگرایانه یا جمع‌گرایانه‌ای که دست‌مایه [و] تغدیه‌کننده‌ی نظریه‌ی اجتماعی بودند، این مدل جستارمابه‌ی جامعه‌شناسی را به‌سان چیزی که از طریق نظام جایگاه-کردار (position-practice) [یا جایگاه-کنش] ساخته می‌شود درک می‌کند، نظامی که افراد برای کنش‌ورزی خویش می‌باید وارد آن شوند و با ورودشان آن را بازتولید یا دگرگون سازند. درک فوق [همچنین] با تعریفی (یا بازتعریفی) معقول از میانجی‌گری بین ساختار اجتماعی و عاملیت بشری یا نقاط دوگانه‌ی پیونددهنده‌ی آنان همراه است؛ نقاطی مانند جایگاه‌ها در خانواده یا روابط تولید یا سازمان سیاسی [جامعه] (ن.ک. به بخش‌های ۲.۱ و ۲.۴ از PON). از الگوی دگرگونی‌مدارِ فعالیت اجتماعی من رشته‌ای از محدودیت‌ها بر طبیعت‌گرایی را اشتقاق کردم، یا جنبه‌های به‌لحاظ معرفت‌شناختی مهمی که ابژه‌های اجتماعی از حیث آن‌ها متفاوت از ابژه‌های نابِ طبیعی (ابژه‌های الگووارِ فیزیکی⁵⁶) هستند (یا برآیند/ emergent آن‌ها هستند). این تفاوت‌ها را می‌توان به‌طور مناسبی به تفاوت‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، رابطه‌ای (relational) و انتقادی تقسیم کرد. اگرچه بارزترین تفاوت‌های دیگر همچنین به‌طور پیش‌بینی از محدودیت‌های هستی‌شناختی‌ای که مستقیماً از مفهوم‌پردازی دگرگونی‌مدارِ فعالیت اجتماعی⁵⁷ نشأت می‌گیرند نیز قابل استنتاج هستند (ن.ک. به ص. ۵۳ از PON).

50. critical naturalist position in the social

51. intentional agency

52. { 13 } A. Giddens (1979): *Central Problems of Social Theory*, Macmillan, London.

53. transformational model of social activity

54. conjoint dualities of structure and praxis

55. indispensable condition

56. paradigmatically physical objects

57. transformational conception of social activity

به غیر از وابستگی ساختارهای اجتماعی به رابطه‌ی اجتماعی⁵⁸، تفاوت‌های اصلی هستی‌شناختی عبارتند از وابستگی این ساختارها به پراتیک و انگاره‌ها (concepts)، و نیز ویژگی فضا-زمانی مادی⁵⁹ نسبتاً کلان‌تر ساختارها یا تاریخ‌مندی مکانی عظیم (substantial geo-historicity) آنها. البته همان‌گونه که بسیاری از منتقدین یادآور شده‌اند، این مساله صحت دارد که یک ساختار، فرضاً یک ساختار قدرت، ممکن است حتی بدون اعمال شدن بازتولید گردد، اما باید به‌خاطر داشت که این امر تنها به‌دلیل پراتیک‌های بشری‌ای به‌وقوع می‌پیوندد که حفظ هستی آن ساختار را ممکن می‌سازند. وابستگی حیات اجتماعی به انگاره (concept)، یا انگاره‌پذیری (conceptuality) حیات اجتماعی را می‌باید مورد تصدیق قرار داد، اما بی‌آنکه به دام مطلق‌سازی یا تقلیل‌گرایی مفهوم‌گرایانه⁶⁰ بیافتیم ([این درک که] انگاره‌ها نه‌فقط برای حیات اجتماعی ضروری‌اند، بلکه پیش‌زمینه‌ی ضروری آن هستند). این نوع مطلق‌گرایی و تقلیل‌گرایی بسیاری اوقات منحصرأ سرشت‌نمای رویکردهایی است که حامل درکی هرمنوتیکی، زبان‌شناسانه، ارتباط‌محور، و [درکی] متکی بر نظریه‌ی گفتمانی نسبت به واقعیت اجتماعی هستند. در این رویکردها وجود جنبه‌های فرا-زبان‌شناختی⁶¹ حیات اجتماعی (حتی اگر به‌طور تصحیح‌پذیر مفهوم‌پردازی شده باشند⁶²)، یا ابعاد برون-زبانی حیات اجتماعی تا سرحد صفر فروکاسته می‌شود (ن.ک. به بخش‌های ۴.۳ تا ۴.۵ از PON)⁶³. پوشش سریع‌تر حیات اجتماعی (و درون یک گاه‌شماری یک‌دست⁶⁴، زمان‌مندی متمایز آن)، و پوشش سریع‌تر ویژگی‌های فضایی هم‌بسته با حیات اجتماعی، خصلت تاریخ‌مندی مکانی به آن می‌بخشد، در مقایسه با انواع هستی‌های زیست‌شناختی، زمین‌شناختی، و کیهان‌شناختی که [حیات اجتماعی] به‌ترتیب در درون آن‌ها محاط شده است. سرانجام، تصدیق وابستگی ساختارهای اجتماعی به رابطه‌ی اجتماعی می‌باید ما را از فرضیه‌پردازی⁶⁵ درباره‌ی جستارمایی نوع ویژه‌ای از علم اجتماعی (از قبیل اقتصاد یا زبان‌شناسی یا جامعه‌شناسی دلنش علمی)، همچون دانشی مستقل از تمامیت اجتماعی (social totality) بر حذر بدارد.

عمده‌ترین ویژگی معرفت‌شناختی علم اجتماعی آن است که پدیده‌های اجتماعی تنها در نظام‌های باز رخ می‌دهند، حال‌آنکه در سپهر طبیعی گاهی امکان‌پذیر است که پدیده‌ها را در نظام‌های به‌طور محلی بسته⁶⁶ (در فیزیک و شیمی) یا شبه‌بسته (در زیست‌شناسی)⁶⁷ بازسازی [طرح‌ریزی] و مشاهده کرد. پیامد این امر [برای علم

58. social-relation-dependence of social structures

59. material space-time specificity

60. conceptual absolutization or reductionism

61. extra-linguistic

62. corrigibly conceptualized

63. { 14 } در اینجا نمونه‌ی بارزی از بینش متکی بر مغالطه‌ی زبان‌شناختی (تحلیل هستی برحسب زبان) در کار است (ن.ک. به صص.

۶-۱۵۵ از PON). یا می‌توانیم بگوییم که نوعی زبان‌شناختی‌کردن دوگانه در فرآیند پژوهش وجود دارد: یکی در سطح روش (method)،

یا در آن سطحی که اوثویت (Outhwaite) آن را «ساخت معرفتی» (epistemic constitution) می‌نامد؛ و دیگری در سطح ایزه‌های پژوهش، که نزد اوثویت همان «ساخت هستی‌شناختی» هستند. ن.ک. به:

W. Outhwaite (1983): *Concept Formation in Social Science*, Routledge, London, p. 69 & passim.

64. unified chronology

65. hypostatization

66. locally closed systems

67. { 15 } برای مثال، در مطالعه‌ی چرخه‌ی حیات یک موجود زنده (ارگانسیم).

اجتماعی] آن است که موقعیت‌های آزمون قطعی (decisive test) علی‌الاصول دسترس‌ناپذیر هستند⁶⁸؛ طوری که معیارها برای انتخاب نظریه و رشد و بسط نظریه می‌باید منحصرًا توضیحی (explanatory) و غیرپیش‌بینی‌گرایانه (non-predictive) باشند. دو پاسخ افراطی به بازبودگی ذاتی نظام‌های اجتماعی وجود دارد: اولی عبارت است از انکار امکان هرگونه کنترل پسینی (a posteriori control) بر روی یک نظریه، که مستقل از کاربست‌های عملی آن باشد⁶⁹. این رویکرد امکان آزمون تجربی غیرپیش‌بینی‌گرایانه را نادیده می‌گیرد. پاسخ دوم عبارت است از در نظر گرفتن به‌کارگیری سلسله‌ای از تکنیک‌های آماری به‌منزله‌ی جایگزین کمابیش کاملی برای بستار آزمایشی⁷⁰ (experimental closure). این رویکرد دوم اما از محدودیت‌های کیفی سنجش آماری و استفاده از روش‌های آماری در علوم انسانی غفلت می‌کند، و نیز از این احتمال که جهان اجتماعی می‌تواند به‌طور کاتوره‌ای (stochastically) [جهانی] باز باشد⁷¹.

البته این به‌معنای نفی پیش‌بینی‌های مشروط در علم اجتماعی نیست. افزون‌براین، یک نظریه‌ی توضیحی قدرتمند قادر خواهد بود که امکانات را بسی پیش از آن‌که متجلی شوند، مکان‌یابی و شناسایی کند؛ طوری که نظریه یک کارکرد پیش‌بینی و پیش‌نمایی (prognostic) را در قلمرو اجتماعی حفظ می‌کند. ویلیام آوثویت (William Outhwaite) جان‌مایه‌ی موضع مرا در این خصوص به‌خوبی دریافته است (گیریم در بافتاری اندکی متفاوت) و آن را در قالب عبارت زیر بیان می‌کند: «به‌لحاظ هستی‌شناختی متهور و بی‌پروا، اما به‌لحاظ معرفت‌شناختی محتاط»⁷². می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که جامعه وجود دارد و [می‌توانیم] خاطر جمع باشیم که جامعه ویژگی‌های عام معینی دارد (نظیر نوپیدایی/emergence، وابستگی به پراتیک، انگاره‌پذیری/conceptuality، تکثر ساختاری، فراپدیداری بودن متعارف⁷³، فضا-زمانی بودن⁷⁴، و تمامیت/totality). وجود جامعه (و برخی ویژگی‌هایی نظیر ثبات معنای واژگان در پهنه‌ی کاربردها، در ترکیب با امکان لبخند زدن و استعاره) شرطی ضروری برای هرگونه شناختی است، خواه شناخت در علوم طبیعی، و خواه [شناخت در] زندگی روزمره. اما ما بایستی در داعیه‌های شناختی خود درباره‌ی ساختارها و سازوکارهای ویژه در علم اجتماعی، نوعی احتیاط و تدبیر (circumspection) را لحاظ کنیم، بخشا به‌خاطر چیزی که آوثویت در عبارتی مرتبط با فرآیند پژوهش علمی آن را «آشفستگی و نابسامانی و سیلان عام آنها»⁷⁵ می‌نامد⁷⁶. با این حال، طبیعت‌گرایی انتقادی دست‌کم امکان داوری کردن (adjudicating) میان برنامه‌های

68. {16} بنابه دلایل هستی‌شناختی، در تمایز با دلایل معرفت‌شناختی، که به‌خوبی مورد پژوهش قرار گرفته‌اند و حتی در مطالعات آزمایشگاهی هم به‌کار گرفته می‌شوند (ن.ک. به ص. ۳۶ از SR).

69. {17} A. Collier (1989): *Scientific Realism and Socialist Thought*, Harvester Press, chapter 4.

70. {18} T. Benton, *Realism and Social Science*, p. 19.

71. {19} نگاه کنید به بحث‌های طرح‌شده در این دو اثر:

A. Sayer (1984): *Method in Social Science: A Realist Approach*, Hutchinson London, chapter 6.

P. Manicas (1987): *History and Philosophy of the Social Sciences*. Blackwell, Oxford, chapter 13.

72. {20} W. Outhwaite (1987): *New Philosophies of Social Science*, Macmillan, London, p. 34.

73. nomic transfactuality

74. spatio-temporality

75. messiness and fluidity

76. {21} همان‌جا، ص. ۵۳.

پژوهشی و [نیز] میان نظریه‌های رقیب درون این برنامه‌ها را برحسب قدرت توضیحی تطبیقی⁷⁷ آن‌ها بازشناسی و تصدیق می‌کند.⁷⁸

تفاوت **عقلانی** اصلی آن است که ابژه‌های شناخت علمی اجتماعی، گرچه به‌طور وجودی ناگذرا هستند (یا به‌طور مستقل، واقعی‌اند)، به‌لحاظ علی وابستگی متقابل به شناخت کسانی دارند که خود ابژه‌های [شناخت] آنها هستند (ن.ک. به ص. ۴۷ از PON). این امر به‌طور بی‌واسطه به اصل **تفاوت انتقادی** (critical difference) راه می‌برد؛ اصلی که از خلال پرورش و بسط انگاره‌ای از یک **نقد توضیحی** (explanatory critique)، محرک فروپاشی تمایزگذاری‌های متعارف ارزش-فاکت (fact/value)، و نظریه-پراتیک (theory/practice) می‌گردد، به‌ش یوه‌ای که صرفاً مشابهت‌های (analogues) جزئی یا ضعیفی در سپهر طبیعی دارد (ن.ک. به صص. ۱۷۸ و ۱۷۹ و یادداشت ۱۰۳ از SR). چون اگر بتوان نشان داد که [پنداشت] بسندگی (محتملاً ضروری) یک ساختار⁷⁹ (وضعیت امور⁸⁰ یا مجموعه‌ی شرایط) عقیده‌ای نادرست، ناپسند، یا نارسا (یک‌سویه) است، آنگاه در صورت ثبات سایر عوامل (*ceteris paribus*) می‌توان مستقیماً به‌سمت یک ارزیابی منفی از آن ساختار (یا نظیر آن) گذر کرد و [باز] در صورت ثبات سایر عوامل به ارزیابی مثبتی از کنشی رسید که به‌طور عقلانی معطوف به از میان برداشتن، دگرگونی و یا انحلال (dissolving) آن ساختار است و در نتیجه، در صورت ثبات سایر عوامل، به چنین کنشی دست زد (ن.ک. به بخش ۲.۶ از PON و بخش ۲.۵ تا ۲.۷ و نیز فصل ۶ از SR) — نکته‌ی اساسی این برهان آن نیست که به‌طور فرمال قانون هیوم را رد و نفی می‌کند⁸¹؛ همچنین موضوع این نیست که برهان فوق به‌نفسه (*per se*) ساختار استدلالی برانگیزاننده‌ای برای تعهد سیاسی رادیکال و عقلانی را ترسیم می‌کند، بلکه موضوع مهم‌تر آن است که [این برهان] می‌تواند از [مرحله‌ی] نقد آگاهی کاذب و وسیعاً وسیعاً معتبر⁸² تعمیم داده شود تا همه‌ی دیگر نارسایی‌ها و کژدیسی‌های (ills) ظاهراً ضروری را مضمول نقد قرار دهد (ن.ک. به صص. ۱۹۱-۳ از SR)؛ نارسایی‌هایی که گستره‌ی آنها به برآورده‌نشدن نیازها، خواسته‌ها، بالقوه‌گی‌ها، علایق، و اشتیاق‌های بشری می‌رسد؛ پی‌گیری چنین نقدی، در مجموع شالوده‌های سوسیالیست‌بودن (یعنی تعهد به دگرگونی آگاهانه و سنجیده‌ی جامعه در یک جهت سوسیالیستی) را بنا می‌کند.

طبیعت‌گرایی انتقادی، آن‌گونه که در کتاب PON و آثار دیگر پرورش و بسط داده شد، تلاش می‌کند برای تغییر جهت‌گیری علوم انسانی از اهداف پوزیتیویستی و ابزارگرایانه‌ی پیش‌بینی و کنترل به‌سوی اهدافی واقعی و ناظر بر توضیح‌گری ژرف و رهایی بشر. نگرش رهایی (emancipation) مورد نظر، این رهیافت را به‌لحاظ پارادایمی به‌سان فرآیندی از دگرگونی ساختاری درک می‌کند؛ یعنی به‌منزله‌ی دگرگونی در ساختارها، به‌جای تنظیم و تطبیق حاشیه‌ای وضعیت امور؛ و نیز به‌منزله‌ی دگرگونی به ساختارهای (مورد نیاز، مطالبه‌شده و توأمندساز) دیگر، به‌جای

77. comparative explanatory power

78. {22} نگاه کنید به مباحثه‌ی بین رایت (L.O. Wright) و بوراوی (M. Burawoy) در نشریه‌ی زیر:

Berkeley Journal of Sociology, vol. XXXII (1987).

79. (contingently necessary) sufficiency of a structure

80. state of affairs

81. {23} حتی در برخوردی دقیق و سخت‌گیرانه نیز، کمتر از این حد هم برای آن کافی است (ن.ک. به ص. ۱۷۹ از SR).

82. credibly false consciousness

دگرگونی به قلمروی که به طور جادویی (magically) از تعیین یابی می‌گریزد. هم‌بسته با این رهیافت، مفهومی از آزادی وجود دارد که صرفاً ناظر بر کاهش محدودیت‌ها، و یا ارتقای ظرفیت‌ها تحت ساختارهای موجود نباشد، بلکه معطوف به رهایی از ساختارهای ناضروری، تحمیلی (undesired)، و سرکوب‌گر (از جمله استثمارگر) باشد؛ یعنی معطوف به رهایی از ساختارهای قدرت، سلطه و ساختارهای ارتباطی‌ای که از بازشناسی نیازهای بشری انحراف و عدول یافته‌اند. آزادبودن برطبق این نگرش به معنای شناختن کنش معطوف به علایق واقعی فردی، اجتماعی، گونه‌ای (species) و طبیعی ماست، شناختی توأم با برخورداری از قدرت و میل (disposition) به انجام این کنش. روشنگری‌ای که علوم انسانی ژرفا (depth human sciences) می‌توانند برای رسیدن به این هدف فراهم آورند (ولی الزاماً چنین نمی‌کند)، شرطی ضروری برای تحقق آن [هدف] است، اما نه شرط کافی.

شاید آموزنده باشد که این بخش از نوشتار حاضر را با نگاه مختصری از منظر طبیعت‌گرایی انتقادی بر دیدگاه‌های دو تن از سرشناس‌ترین فیلسوفان مارکسیست از میانه‌ی دهه‌ی شصت بدین سو - آلتوسر و هابرماس - به پایان ببریم. معروف است که چهره‌های فلسفی برجسته - از افلاطون تا ویتگنشتاین - همواره به دو دسته (یا از دید سخت‌گیرانه‌ترین مشاهده‌گر، به سه دسته) تقسیم شده‌اند. من به پیروی از رسم رایج، کتاب‌های «برای مارکس» و «خوانش کاپیتال» آلتوسر را بر آثار دیگرش نظیر «فلسفه و فلسفه‌ی خرداندیشی»⁸³، یا «پاسخ به جان لویس»⁸⁴ و طبعاً بر کتاب «مارکسیسم امروز» ترجیح می‌دهم.⁸⁵ مهم‌ترین دستاورد یگانه‌ی آلتوسر مسلماً تلاش وی برای ارائه‌ی مفهوم «بیش‌تعیین‌یابی» یا «تعیین‌یابی چندگانه» (overdetermination) (که نام‌گذاری نامناسبی است) بوده است. او با پردازش این مفهوم بر آن بود که موارد زیر را به‌فهم درآورد:

الف) تعیین‌یابی چندگانه‌ی رویدادها و پدیده‌ها که عموماً در نظام‌های باز رخ می‌دهند؛

ب) تعیین‌یابی این رویدادها، و نیز سازوکارها و ساختارهای مولد آن‌ها، در «وحدت ساختاری» برآمده از هم‌نشینی (conjuncture) (یا هم‌گرایی سازوکارها) در نوعی همبستگی (nexus) ساختارها در دل یک تمامیت (تمامیتی که ناپیانگر⁸⁶ است، بلکه خود ساخت می‌یابد) (ن.ک. به ص. ۱۱۰ از SR، و ص. ۱۷۰ از PON)؛ و

ج) تعیین‌یابی سلسله‌مراتبی این وحدت‌ها یا تمامیت‌ها، تاجایی که نیروی علیتی متمایز⁸⁷ (و حتی تعیین‌یابی ساختاری یک‌جانبه⁸⁸) با ضرورت هم‌تافته⁸⁹ و تقارن و هم‌ارزی وجودی⁹⁰ عناصر آن‌ها سازگار باشد (ن.ک. به ص. ۴۳ از PON).

83. {24} در اثر زیر مقایسه‌ای روشنگر بین دیدگاه‌های آلتوسر و مواضع رئالیست‌های انتقادی انجام شده است (در دست انتشار):

A. Collier (1989): *Scientific Realism and Socialist Thought*. London, Verso.

84. *Reply to John Lewis*

85. {25} نسخه‌ی انگلیسی آن تحت این عنوان منتشر شده است:

L. Althusser (1989): *Philosophy and the Spontaneous Philosophy of Scientists*, Verso.

86. non-expressive totality

87. differential causal force

88. unilateral structural determination

89. conjoint necessity

90. existential parity

متأسفانه فقط یک هستی‌شناسی رئالیستی، و نه یک معرفت‌شناسی قراردادی و عرف‌گرا⁹¹، قادر است از میان این شهودات (intuitions) آن چیزی را که برای علم اجتماعی توضیح‌گر امروز ارزشمند است حفظ کند.

بگذارید با نگاهی به یکی از رهیافت‌های ستایش‌شده‌ی آلتوسر، یعنی تمایز‌گذاری معرفت‌شناسانه‌ی آلتوسری میان ابژه‌ی واقعی و ابژه‌ی شناخت، در این مساله دقیق‌تر شویم.⁹² این تمایز‌گذاری ارتباطی با تمایز‌گذاری رئالیستی میان ابژه‌های گذرا و ناگذرای شناخت ندارد. چون، رویکرد رئالیستی، که بُعد گذرای شناخت را به‌مثابه‌ی نوعی فرآیند تولیدی می‌بیند، ابژه‌ی گذرا را متناظر با کلیت‌های نوع اول آلتوسری (Generalities I) تلقی می‌کند، درعین حال اذعان دارد که ابژه‌ی ناگذرای شناخت (چیزی که در و از طریق این فرآیند تولید شناخته می‌شود) دقیقاً همان ابژه‌ی واقعی است. از این حقیقت [برخلاف درک آلتوسر] چنین بر نمی‌آید که ما در [فرآیند] کسب شناخت (knowledge) تنها قادر به دانستن و شناسایی این هستیم که «ما فقط می‌توانیم شناخت را بشناسیم!» (یا حتی این که «شناخت نسبت به شناخت ناممکن است»). در عمل، ناکامی آلتوسر در ارائه‌ی برهان لازم و کافی (apodeictic) در مورد وضعیت ابژه‌ی واقعی، ابژه‌ی واقعی را به‌لحاظ نظری (همانند شی در خود کانتی) غیرضروری (deleterious) ساخت و از این نظر به تدارک زمینه‌ای مناسب برای [پیدایش] بدترین افراط‌های ایده‌آلیستی توسط جریان پسا‌ساختارگرایی کمک رساند (ن.ک. به صص. ۸-۲۳۷ از SR)⁹³.

با عبور از پهنه‌ی رود راین [از فرانسه به آلمان]، به هابرماس می‌رسیم که نیز اولیه‌اش مبنی بر نسبت نفع‌مدار شناخت⁹⁴، با ناگذرایی وجودی (existential intransitivity) ابژه‌های شناخت کاملاً سازگار است. ناکامی او در درک این مساله، یعنی ناکامی‌اش در گسست از مغالطه‌ی معرفتی و در مفهوم‌پردازی روشن و صریح هستی‌شناسی، شماری از پیامدهای زبان‌بار را برای کار [پژوهشی] وی به بار آورده است، که از میان آن‌ها می‌توان موارد زیر را برشمرد:

۱) او در دام تناقض پراگماتیسم استعلایی (که نخستین بار از سوی مک‌کارتی⁹⁵ مدون گردید) گرفتار می‌ماند (ن.ک. به فصل هفتم SR بعد از ص. ۱۴۱)⁹⁶.

91. conventionalist epistemology

92. {26} L. Althusser and E. Balibar (1970): *Reading Capital*, Verso, London, p. 40 & passim.

93. {27} مقایسه کنید این نکته را با دشمنی سرسختانه‌ی آلتوسر با هستی‌شناسی، برای مثال، در دو اثر «دگرگونی فلسفه» (The Transformation of Philosophy) و «فلسفه و فلسفه‌ی خودانگیخته‌ی دانشمندان» (Philosophy and the Spontaneous Philosophy of Scientists)؛ به‌رغم تداوم ماتریالیسم صوری (formal) در آثار متأخر آلتوسر. هابرماس در این دشمنی سرسختانه نسبت به هستی‌شناسی با آلتوسر سهیم و همراه است. هر دوی آن‌ها به‌دلیل اشتیاق وافرشان به گریز از مغالطه‌ی وجودی (ontic fallacy) بنیادگرایی دکارتی (Cartesian fundamentalism)، در اسارت مغالطه‌ی معرفتی باقی می‌مانند.

94. interest-relativity of knowledge

95. McCarthy

96. {28} به‌عنوان نمونه مقایسه کنید با منابع زیر:

H. Ottman, *Cognitive Interests and Self-Reflection*, in John B. Thompson & David Held (eds): *Habermas: Critical Debates*, Macmillan, London 1982, chapter 4.

J. Whitebook: *Reason and Happiness*, in Bernstein (ed.): *Habermas and Modernity*, Cambridge 1985, part 2, ch. 2.

۲) او به طور ضمنی (tacitly) یک هستی‌شناسی پوزیتیویستی و نیز درکی ابزارگرایانه-دستکاری‌کننده⁹⁷ نسبت به علاقه‌ی تغذیه‌کننده‌ی علوم طبیعی و بعدها علوم تجربی-تحلیلی و ایجابی-عقلانی را به ارث می‌برد، که این علاقه همچنین سپهر کار به‌مثابه‌ی سپهری مجزا از تعامل ارتباطی (communicative interaction) و مجزا از گفته‌ان را نیز در برمی‌گیرد (ن.ک. به صص. ۱-۲۳۰ از SR). حال آن‌که در علوم طبیعی، توضیح/تبیین (Explanation) در تقارن و هم‌نشینی با پیش‌بینی قرار ندارد؛ و علم طبیعی [لزوماً] به‌منزله‌ی (tantamount) کنترل کردن نیست.

۳) از آنجا که علاقه‌ی رهایی‌بخش هابرماس از علاقه‌ی ارتباطی⁹⁸ او مشتق می‌شود، نظام فلسفی او به‌سادگی یک رنگ‌وبوی دوگانه‌انگار ضد طبیعت‌گرایانه به‌خود می‌گیرد که در آن قیودهای برون-ارتباطی و برون-گفته‌انی⁹⁹ اعمال شده بر تعامل ارتباطی، به‌حاشیه رانده می‌شوند، چراکه این تعامل ارتباطی با تبادل کنش‌های گفتاری، یا گفتمان (نظری و عملی) شناسایی می‌شود و به‌طور تنگ‌بسته برکنار از کنش¹⁰⁰ (از قبیل آزمایش و مبارزه‌ی طبقاتی) است. تنها در کتاب بعدی هابرماس به‌نام «نظریه‌ی کنش ارتباطی» است که این قیودها بار دیگر در لایه‌ی استعمار «زیست-جهان» (lifeworld) توسط نظام‌های اقتصادی و سیاسی شی‌ء‌واره شده پدیدار می‌شوند، استعماری که خود با میانجی‌های پول و قدرت هدایت می‌شود. این دوگانه‌انگاری از جنس دوگانه‌باوری بین چشم‌اندازهای برون‌ایستا (externalist) و درون‌ایستا (internalist) است، یعنی تقابل میان نظرگاه مشاهده‌گر (observer) و [نظرگاه] مشارکت‌کننده (participant)؛ یا به‌بیان دیگر، قایل شدن به دوگانگی بین نظام پدیداری (phenomenal) و زیست-جهان ذاتی یا زیرین (noumenal)، که با هم ناسازگارند و برخوردی با هم ندارند. شالوده‌ی این ساختمان شکوهمند فیثته‌ای یک **بایستن** (Sollen) است، تقلایی بی‌حد و حصر، که از همان سال ۱۹۶۵ در سخنرانی آغاز به کار هابرماس در [موسسه‌ی پژوهش‌های اجتماعی] فرانکفورت خود را نشان داد:

«علاقه‌ی بشری به‌خودمختاری و مسئولیت‌پذیری صرفاً یک خیال (fancy) نیست، چون می‌تواند به‌طور پیشینی (a priori) درک شود. آنچه ما را از سطح طبیعت فراتر می‌برد، تنها چیزی است که می‌توانیم سرشت (nature) آن را بشناسیم: زبان. از طریق ساختار زبان، خودمختاری و مسئولیت‌پذیری در ما به ودیعه گذاشته شده‌اند. نخستین جمله‌ی ما به‌طور صریحی قصد اجماع (consensus) عام و نامقید را بیان می‌کند»¹⁰¹.

چیزی‌های ارزشمند زیادی در این گزاره‌ها برای نجات و بازیابی وجود دارد: از استدلالی استعلایی درباره‌ی زبان به‌سان یک میانجی عام و ضروری برای گفتمان (به‌جای سنگ‌بنایی برای علوم و بدها برای هستی)، تا میل نهادی به‌طور ماتریالیستی میانجی‌شده برای اجماع¹⁰²؛ اما این بازیابی تنها در صورتی امکان‌پذیر است که این گزاره‌ها در یک چشم‌انداز طبیعت‌گرایانه‌ی انتقادی و یا چشم‌انداز رئالیستی استعلایی جای گیرند.

97. instrumentalist-manipulative conception

98. emancipatory interest & communicative interest

99. extra-communicative or extra-discursive constraints

100. hermetically sealed off from action

101. {29} J. Habermas (1972): *Knowledge and the Human Interests*, Heinemann, London, p. 314.

102. materialistically mediated conatus to consensus

۴. رئالیسم انتقادی و دلالت‌های آن

پیامد استدلال طبیعت‌گرایانه‌ی انتقادی، توضیح و روشن‌سازی آن است که چگونه ویژگی‌های هستی‌شناسانه‌ی جستارمابه‌ی علم اجتماعی فرآیند غیرخودسرانه‌ی (non-arbitrary) در جهت رسیدن به تعاریفی واقعی (گیریم خطاپذیر و مکرراً تصحیح‌پذیر) از شکل‌های حیات اجتماعی را ممکن می‌سازند، شکل‌هایی که تاکنون به‌شیوه‌ای پیشا-علمی (یا مبتنی بر شیوه‌ی علمی قدیمی‌تری)¹⁰³ شناسایی و فهم شده‌اند. چنین تعاریفی قادر به خلق فرضیه‌هایی توضیحی (اما غیر پیش‌بینی‌گرایانه (non-predictive)) تحت آزمون تجربی خواهند بود. گنجاندن چنین تعاریف و فرضیه‌هایی در برنامه‌های پژوهشی (نظیر مارکسیسم) منجر به نقد ساختارهای مولد کذب و خطاکاری (falsity) و گستره‌ای از معضلات و نارسایی‌های دیگر خواهد شد: از سوءتغذیه (malnutrition) و بیکاری، تا قحطی و جنگ (ن.ک. به صص. ۴۹-۵۳ از PON). تحت قید صلاحیت و کیفیت [علمی]، هر دو مدل توضیحات نظری و عملی (یا کاربردی)، در قلمرو اجتماعی قابل‌کاربست هستند (ن.ک. به صص. ۸-۱۰۷ و نیز بخش ۶.۲ از SR). بدین ترتیب، حقانیت آن نوع طبیعت‌گرایی که به‌لحاظ کیفی درخور و انتقادی باشد، بدان بازگردانده می‌شود و از آن رفع اتهام می‌شود (vindicated)؛ و پراتیک علم اجتماعی به‌منزله‌ی نقد توضیحی در دیالکتیک ژرفا-پژوهشی¹⁰⁴ گنجانده می‌شود (ن.ک. به بخش ۲.۷ و ۶.۷ از SR)، [دیالکتیکی] که خود درون کارکرد مارپیچ‌رهای بخش¹⁰⁵، اگر جایی در تاریخ داشته باشد، حک و محاط شده است.

من فلسفه‌ی علم عمومی‌ام را «رئالیسم استعلایی»، و رویکرد فلسفی ویژه‌ام به علم انسانی را «طبیعت‌گرایی انتقادی» نام نهاده‌ام. به‌تدریج افراد بسیاری شروع کردند به زدودن یا تغییر این اسامی، تا این‌که اینک ترکیبی از آن‌ها «رئالیسم انتقادی» خوانده می‌شود. چنین تصور می‌کنم که دلایل خوبی برای مردد‌نشدن در خصوص این درآمیختن سرسری (mongrel) اسامی وجود دارد. نخست آن‌که، کانت ایده‌آلیسم استعلایی‌اش را «فلسفه‌ی انتقادی» نامیده بود. رئالیسم استعلایی نیز به‌همان اندازه برای ملقب‌شدن به «رئالیسم انتقادی» محق بود. وانگهی، طبیعت‌گرایی در تعریفی که من از آن به‌دست داده‌ام، به رئالیسم می‌رسد [با رئالیسم برابری می‌کند]، پس شناسایی آن به‌عنوان رئالیسم انتقادی، همان‌قدر بامعنی است که آن را طبیعت‌گرایی انتقادی بنامیم. در هر دو مورد، هرمنوتیک نهفته در علم اجتماعی (و در جامعه‌شناسی و در نتیجه، در فرا-نقد علم طبیعی¹⁰⁶) یک هرمنوتیک محتملاً انتقادی¹⁰⁷ است (ن.ک. به صص. ۱۳۸ از PON). افزون‌براین، استفاده از صفت «انتقادی» به‌جای «استعلایی» حاوی این تأثیر است که این فلسفه در معنای مؤکد آن انتقادی است؛ نه انتقادی نسبت به سایر فلسفه‌ها، بلکه به‌طور بالقوه نسبت به رویه‌ها و پراتیک‌های علمی، باورهای عمومی و ساختارها و شرایط وابسته به پراتیک، که آن رویه‌ها و باورها را تداوم می‌بخشند.

103. pre- or earlier-scientific way

104. depth investigation

105. emancipatory spiral

106. meta-critique of natural science

107. contingently critical

اکنون می‌خواهم اندکی به معناشناسی (semantics) «رئالیسم» و کاربرد رئالیسم انتقادی به‌سان ابزاری انتقادی در سطح سیاسی پردازم. در ساحت فلسفه، «رئالیسم» عموماً متضمن موضعی در حوزه‌های زیر است:

الف) نظریه‌ی ادراک؛ جایی که رئالیسم برخلاف ایده‌آلیسم (سوژکتیو) مبین این اندیشه است که ابژه‌های مادی مستقل از ادراک ما از آن‌ها وجود دارند؛ [در همین راستا]، در قلمرو علم اجتماعی این نظریه‌ی ادراک بیان‌گر این اندیشه است که امر مفهومی یا انگاره‌ای¹⁰⁸ و امر تجربی¹⁰⁹ به‌طور هم‌تافته، منتج به امر واقعی¹¹⁰ نمی‌شوند [یا: امر واقعی را بیان نمی‌کنند]. رئالیسم انتقادی بر این مسأله تأکید می‌ورزد که امر تجربی [یا به‌تجربه درآمده] تنها زیرمجموعه‌ای از امر بالفعل (the actual) است، که خود زیرمجموعه‌ای است از امر واقعی (ن.ک. به ص. ۵۶ از RTS).

ب) نظریه‌ی کلی‌ها یا جهان‌شمول‌ها (universals)؛ جایی که رئالیسم برخلاف نام‌گرایی (nominalism)، انگاره‌گرایی (conceptualism) و نظریه‌ی ویتگنشتاینی شباهت/همدیدی¹¹¹، مبین وجود کلی‌ها به‌گونه‌ای مستقل از اشیای مادی (همانند رئالیسم افلاطونی)، یا به‌مثابه‌ی خواص اشیای مادی (همانند رئالیسم ارسطویی) است. رئالیسم استعلایی بیان‌گر این عقیده است که [تنها] برخی از دسته‌ها یا رده‌های ابژه‌ها¹¹² یا برخی از شیوه‌های طبقه‌بندی ابژه‌ها (که عموماً به‌لحاظ علمی مهم‌اند)، انواع طبیعی را وضع می‌کنند [برمی‌سازند (constitute)]، حال آن‌که اکثر آن‌ها چنین نمی‌کنند. کربن و سگ‌ها از جوهرهای واقعی (real essences) برخوردارند، که به‌ترتیب به‌وسیله‌ی ساختار الکترونی و رمزگان ژنتیکی آن‌ها تعریف می‌شود، اما میزها و صندلی‌ها، قطعات گرافیت و توله‌سگ‌ها [از منظر یک طبقه‌بندی معنادار] چنین نیستند (ن.ک. به صص. ۲۱۳-۲۰۹ و ۲۲۷ از RTS).

ج) فلسفه‌ی علم؛ جایی که رئالیسم برخلاف رشته‌ی متدوعی از رویکردهای غیررئالیستی (irrealism) بر این مدعاست که ابژه‌های شناخت علمی (نظیر قوانین علیتی) نسبتاً یا مطلقاً مستقل از شناخت آن‌ها وجود دارند. رئالیسم استعلایی نه‌تنها این رویکرد را تأیید می‌کند، بلکه خصلت عامی را بیان و تصریح می‌کند که جهان باید واجد آن باشد تا بتواند ابژه‌ی ممکن‌ی برای شناخت ما باشد (برای نمونه، جهان می‌باید ساختاریافته/ساختارمند و تمایز یافته¹¹³ باشد و با نوپدیدی¹¹⁴ و تغییر سرشت‌نمایی شود).

رئالیسم انتقادی دربردارنده‌ی فهم‌وبرداشتی سازگار و منسجم (coherent) درباره‌ی سرشت طبیعت، جامعه، علم، عاملیت بشری و فلسفه (از جمله خود آن) است. هدف و مقصد رئالیسم انتقادی آن است که دست‌یاری کمکی¹¹⁵ باشد، علمی که به‌معنای عامی ضروری اما ناکافی برای رهایی بشری درک می‌شود. پس، برای مثال کاملاً طبیعی است که رئالیسم انتقادی می‌باید به‌منزله‌ی ابزاری انتقادی در آسیب‌شناسی و نقادی «رئالیسم جدید»ی که اخیراً

108. the conceptual

109. the empirical

110. the real

111. Wittgensteinian resemblance theory

112. classes of objects

113. differentiated and structured

114. emergence

115. underlabour for science

از سوی جناح راست جنبش کارگری بریتانیا رواج یافته تلقی گردد. اما انتقال و کاربست بی‌واسطه‌ی رئالیسم انتقادی به‌در یک بافتار تماماً سیاسی مستلزم شماری از خطرات و هشدارهاست که می‌باید به آن‌ها توجه داشت.

اول آن‌که، «رئالیسم» در نظریه‌ی روابط بین‌الملل و تاحدی در مجادلات سیاسی صرفاً معنای «رئال‌پولیتیک»¹¹⁶ یا ماکیاولیسم می‌دهد. همچنین، در نظریه‌ی سیاسی هم رئالیسم گاهی در معنای چپ‌زی همانند قانون‌مداری¹¹⁷ [پیروی از قانون اساسی] یا گردن‌نهادن به «قواعد بازی» به‌کارگرفته می‌شود¹¹⁸.

دوم آن‌که، اگر بر نهاد اصلی (meta-thesis) رویکردی که «رئالیسم جدید» (گیریم از نوعی تجربه‌گرا و محروم‌مانده از بسیاری جنبه‌های رئالیسم) را با رئالیسم یکسان می‌گیرد، جمود و تصلب (inexorability) نوعی از هستی‌شناسی، و در نتیجه [تصلب] نوعی از رئالیسم یا ترکیبی از انواع رئالیسم در هر سطح گفتمانی موجود باشد، در این صورت از چنین منظری، نقد «رئالیسم جدید» پیشاپیش متضمن ظهور هستی‌شناسی «بنیادگرایی»¹¹⁹ است؛ هستی‌شناسی‌ای که رئالیسم جدید «تجدیدنظرطلب» (revisionist) خود را در تقابل با آن می‌بیند. اما این مساله به‌هیچ‌وجه رضایت‌بخش نیست. چنین رویکردی جنبه‌هایی از یک رئالیسم انگاره‌گرای مجرد¹²⁰ را با جنبه‌هایی از یک رئالیسم تبیین‌گرای رومانتیک¹²¹ تلفیق می‌کند¹²². در تقابل با تجدیدنظرطلبی جدید، و به‌طور مشابه در برابر بنیادگرایی قدیم، یک رویکرد رئالیستی انتقادی معطوف به پراتیک‌گرا به دنبال راهی برای تعیین آن است که ساختارهای برسازنده تاچه‌به‌گونه‌ای مانا و پایدار در اشکالی تازه بازتولید می‌گردند و اینکه این ساختارها تاچه‌حد خودشان تعدیل یا حتی دگرگون می‌شوند. این یک پرسش تجربی باز است.

سوم آن‌که، «رئالیسم جدید» (و یا بهتر، تجربه‌گرایی) در هم‌زیستی با رویکرد کماکان مسلط پس‌ساختارگرایی یا «ایده‌آلیسم جدید» در محیط‌های دانشگاهی و آکادمیک به‌سر می‌برد. رئالیست‌های انتقادی، از جمله خود من، تاکنون به‌قدری که شایسته‌ی آن است با این مساله در انضمامیت آن درگیر نشده‌اند. من در نظر دارم که به‌سهم خودم به‌زودی این نارسایی را جبران کنم¹²³. اما در این مجال، تنها می‌توانم این مساله را خاطر نشان سازم که هیچ

116. realpolitik
117. Constitutionalism

118. {30} به‌عنوان مثال، نگاه کنید به:

P. Anderson *The Affinities of Norberto Bobbio*, *New Left Review* 170 (1988).

به‌عنوان متن متأخرتری درباره‌ی درکی رئالیستی (در معنای رئالیسم انتقادی) از سیاست نگاه کنید به:

J. Isaac (1988): *Power and Marxist Theory: A Realist View*, Cornell University Press, Ithaca.

119. the ontology of the “fundamentalism”

120. abstract conceptual realism

121. romantic expressivist realism

122. {31} مقایسه کنید با این گفته‌ی مارکس:

«حسرت‌خوردن برای بازگشت به یک کمال اصیل (original fullness) همان‌قدر مسخره است که باورد داشتن به اینکه تاریخ با این تهی‌بودگی حاضر (present emptiness) به یک وضعیت سکون و تعادل (standstill) رسیده است. نظرگاه بورژوازی هرگز به فراسوی این آنتی‌تزی بین خودش و نظرگاه رومانتیک پیش‌رفته است، و لذا این دومی نظرگاه بورژوازی را تا پایان محتوم‌اش همچون آنتی‌تزی موجه و برحق‌اش همراهی خواهد کرد». [گروندریسه، پلکان ۱۹۷۳، ص. ۱۶۲]

123. {32} نگاه کنید به اثر در دست انتشار من:

R. Bhaskar: *Philosophy and the Idea of Freedom*, Blackwell, Oxford 1989.

نویسنده‌ای به قدر نیچه به هستی‌شناسی فعلیت‌گرا (actualist) متعهد نبوده است، کسی که مستقیم یا غیرمستقیم (از طریق هایدگر) سرچشمه‌ی پیدایش¹²⁴ بخش اعظم «ایده‌آلیسم جدید» بوده است. در این مورد یک هشدار و اخطار¹²⁵ نهایی لازم و ضروری است. با این حال، در یکسان‌انگاری موضع‌های فلسفی خاص (نظیر رئالیسم تجربه‌گرایانه) با جنبش‌های سیاسی (نظیر «رئالیسم جدید») و حتی بیش از آن، در یکسان‌انگاری موضع‌های فلسفی با چهره‌ها، گروه‌ها، یا مقاطع [تاریخی] خاص، خطر آشکار تقلیل‌گرایی نظری ذات‌گرایانه نهفته است. من در فصل سوم کتاب SR در تحلیل‌ام از پوزیتیویسم به‌سان ایدئولوژی خلق‌شده توسط ساختارهای مسلط علم متعارف (normal science) و جامعه‌ی بورژوازی، از این تقلیل‌گرایی [خطرناک] اجتناب کرده‌ام (نگاه کنید به تأکیدم بر سطح چهارم تحلیل - یا امور خاص انضمامی و تاریخی - که در خود آن متن درگیر آن نشدم، از جمله در صص. ۲۳۴ و ۲۶۹). روشن نیست که در مجموع در فصل اول کتاب فوق (SR) موفق شده‌ام از خطر یادشده اجتناب کنم یا نه. حتی اگر چنین بوده باشد، درباره‌ی بازار و آنچه مارکس شکل‌های ارزش و مزد نامید چیزی وجود دارد که رئالیسم تجربه‌گرایانه (empirical realism) را به برداشت و روایتی از واقعیت یا هستی‌شناسی بدل می‌کند که هم‌زمان در درون همین واقعیت تولید می‌شود. در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، رئالیسم انتقادی همیشه در معرض آن است که همچون تجملی (luxury) دیده شود که عاملان‌اش از پس تأمین آن بر نمی‌آیند. استدلال این کتاب («بازیابی واقعیت») آن است که رئالیسم انتقادی فلسفه‌ای است که بدون آن سوسیالیسم قابل دستیابی نیست.

* * *

و نیز به مجموعه‌مقالاتی که در خصوص مارکسیست‌های معاصر (از جمله آلتوسر و هابرماس) و ایده‌آلیست‌های جدید در دست تهیه دارم و موقتاً عنوان *Philosophical Under-labouring* (دستیاری فیلسوفانه) را به آن داده‌ام.

124. provenance

125. caveat

Chapter 9:
What is Critical Realism?



By:

Roy Bhaskar

Translation in Farsi:

Mania Behroozi

Summer 2018

kaargaah.net